



# جوان، امیدوار آینده

همسر و خانواده اش به جامعه معرفی می کند و در واقع این نخستین گام پذیرش مسئولیت توسط جوانان و جلوگیری از انحرافات اجتماعی آنان می باشد بخصوص در کشوری که مواد مخدر مثل نقل و نبات معامله می شود و همانند یک محصول زراعی با ارزش کشت می شود این مواد افیونی می تواند یک جوان بی سرنوشت و بی مسئولیت را به سوی تباهی رهنمون کند لذا ازدواج در زندگی یک جوان یعنی تعیین سرنوشت آینده او و در دیدی وسیعتر تعیین سرنوشت مملکت.

با کمال تأسف دختراں جوان این سرزمین بخاطر ارضاء امیال خانواده هایشان بخصوص پدران، تن به ازدواجهای اجباری می دهند که اینگونه ازدواجهای از نظر روانی تأثیرات نا مطلوب و ناخوشایندی در زندگی، فکر و روان آنها میگذارد. جدای از اینکه حقوق یک انسان مظلومانه تألف و نابود می شود و یک جوان یا هزاران امید و آرزو فدای امیال شخصی و خود خواهانه خانواده اش و جامعه می شود. در برخورد با این پدیده شوم و نا مبارک نیز قوانین شدید قضایی باید تصویب شود و با اینگونه خانواده ها از نظر قانونی و قضایی به شدت برخورد شود تا به خود هیچ فرد و خانواده ای اجازه ندهد آینده یک فرد را قربانی هوا و حوسهای شخصی خویش کند.

در این زمینه تاکنون متأسفانه هیچ کاری صورت نگرفته ولی در آینده ای نزدیک حتماً باید دولت و دولتمردان فکر اساسی برای حل معضل ناخوشایند ازدواجهای اجباری دختراں جوان این سرزمین و دوم بکند و الا آینده آنها مظلومانه بازیچه دست افراد خود خواست و تکبر و از خدا بی خبر خواهد شد.

لذا مسئولین مملکت اگر علاقه مند به فردای زیبا برای این مملکت هستند حتماً باید تحصیل، شغل و ازدواج جوانان را در رنوس برنامه های خویش قرار دهند چون آینده جوانان یعنی تضمین آینده و فردای مملکت.

پس با جدو جهد در این زمینه می تواند امروز و فردای ما و سرزمین عزیزمان را بیمه کند.

ما نیز به خود می یابیم که جوانانی چنین صبور، پاکدامن و ارزشمند داریم جوانانیکه می توانند منظر تلاش، صداقت و تلاش در جهان باشند.

و از درگاه ایزد متعال عاجزانه تمنا داریم همواره این قشر عظیم و بدنه متحرک جامعه ما را در سایه الطاف بیکرانیش از تمام بلایای ارضی و سماوی مصون نگه دارد.

به حق می توان گفت زحمتکش ترین و در عین حال بی ادعا ترین جوانان دنیا، در سرزمین ما هستند. پس هر دولت و دولتمردی خدمت به این بدنه اصلی اجتماع را نوعی عبادت باید تلقی کند.

پادمان هست چه مشکلات و مصیبتها را در زمان استبداد طالبان متحجر تحمل کردند. اینکه اغلب بخصوص دختران از درس و تعلیم محروم شدند. در طول این حدود سه سال که از عمر دولت انتقالی اسلامی افغانستان یا به اصطلاح امروزی پس از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان میگذرد باید دید در زمینه جوانان چه تلاشیایی توسط دولتمردان این مملکت صورت گرفته است.

مهمترین ارکان زندگی جوانان را تحصیل، شغل و ازدواج تشکیل میدهد. در زمینه تحصیل هر چند تلاشهای درخور توجهی صورت گرفته اما متأسفانه کمبود مراکز دانشگاهی در اقسام نقاطا میهن عزیز ما به چشم می خورد بخصوص تحصیل دختران که بیشتر تمایل دارند در شهر و ولایت که در آن سکونت دارند ادامه تحصیل دهند. پایه های علمی پوهنتون، بالالخص در ولایات بسیار ضعیف می باشد و این در آینده افرادی که از این پوهنتون ها فارغ می شوند بسیار مؤثر است اگر توجه جدی به این امر مبهم نشود متأسفانه باید گفت پوهنتونهای کشور نیز بی سواد های مدرن به جامعه عرضه می کنند نه کسانی که بتوانند مصادر خدمات ارزشمند اجتماعی باشند. یکی از دلایل عمده ضعف معارف و تحصیلات عالی، معاش بسیار اندک و ناچیز معالمن است که آنها نیز حقیقت عظیمی از قشر جوان را تشکیل میدهند. در حقیقت اشتغال زایی برای جوانان پایه و اساس زندگی آنان را تشکیل میدهد و توجه جدی دولتمردان آینده را می طلبد جوان بیکار بخصوص پسرن یعنی حرکت او بسوی آیندهای نامعلوم و ناگجا ابانها چنانچه در قدیم نیز چنین بود یک جوان بیکار بخاطر نبودن امنیت شعاعی سلاح بدست میگرفت و گرفتن اسلحه به منزله بازیچه دست این وان شدن و یا زیر سؤال رفتن امنیت اجتماعی در کشور می باشد پس ایجاد اشتغال در رأس برنامه های مسئولین دولتی و اقتصادی کشور باید باشد.

ازدواج نیز نقش مهم و تعیین کننده ای در زندگی جوان دارد جوانی که ازدواج می کند دارای خانه و خانواده می شود و نسبت به آینده همسرش متعهد می شود این تعهد مثبت و ارزشمند او را به عنوان یک مسئول در برابر



# عشق پایدار

بقلم: ا.ع

بر اثر سو تبلیغاتی که توسط مطبوعات و رسانه های ایران علیه هموطنان ما انجام می شود مقبول نیفتاد.

بالاخره من که در دانشگاه از نظر اخلاقی و تحصیل فرد خوشنامی بودم گفتم سزرگ ولان بنده خودم افغانی هستم. همه تعجب کردند یک طرفدار در کلاس پیدا شد و آنها هم یک خانم همسگی ایرانی بود بلند شد و گفت کسی که از روی خودخواهی و بی فکری گپ بزند نتیجه اش این می شود. خوشحال شدم که لااقل یک طرفدار در این شهر عرب پیدا کردم. آن روز با همه تلخیهایش گذشت البته یکجده از دوستان ایرانی نیز که فن بیان قوی نداشتند بعد از اتمام کلاس بخاطر برخورد رشت دوستان غرخواهی کردند.

از آنروز نه بعد روابط من با آن خانم همگلاسی ام خوب شد. خوب به این معنی که در دروس به او کمک میکردم چون وضعیت درسی ام در دانشگاه فوق العاده خوب بود. خانواده این خانم از وضعیت مالی بسیار خوبی برخوردار بودند و پدر فهمیده و دور اندیشی داشت از حق

در یکی از پوهن های شهرهای ایران درس می خواندم بالاخره غریبی و غربت فقط به من یک انگیزه داده بود و آن این بود که هر طور شده درس بخوانم در رشته خوبی هم تحصیل میکردم کاری به کار کسی نداشتیم گناه گذاری افغان بودنم را بخاطر اینکه مورد تمسخر و استیضاح قرار نگیرم پنهان می کردم.

به قول ایرانیها قیافه ام نیز تابلو نبود تا از دور مرا ببینند بگویند افغانی هست آخر در ایران هر کسی قیافه هزارگی داشته باشد فوراً به او افغانی می گویند حتی اگر شناسنامه ایرانی نیز در جیبش موجود باشد. و تابعیت ایرانی نیز داشته باشد. بالاخره در دانشگاه (پوهنتون) به مظلومیت و خوب درس خواندن معروف بودم تا اینکه یک روز یکی از دانشجویان ایرانی مطمئن را سر کلاس خواند فوق العاده بوی فانیستی و داسونالستی از آن به مشام می رسید خصوصاً به کشور و هموطنان من نیز توخین شده بود عصائی شدم از جای برخاسته اعتراض کردم و گفتم چنین نیست که تو می گویی این کشور چنین است و چنان است و از تاریخچه کهن مان گفتم هر چند





نگذیریم خلافت قلبی هم بین ما دو نفر ایجاد شده بود اما من واقع بین تر از این حرفها بودم که پیشهاد ازدواج بدهم با آن وضع اسفار مالی خانواده که دور از من در شهر مشهد زندگی میکردند و آینده ای مبهم و نامعلوم.

بالاخره ما که اعتقاد شدید داریم به این امر که هر چه خدا خواست همان می شود پدر ایشان بدون اینکه کوچکترین حرفی من بزنم قضیه را با من مطرح کرد و من تمام اطمینان را بدون کم و زیاد کردن بیان دانستم ایشان پذیرفت به خانواده خبر دادم اما چون در آن زمان هنوز برگه نرسد ممنوع بود توانستند بیایند.

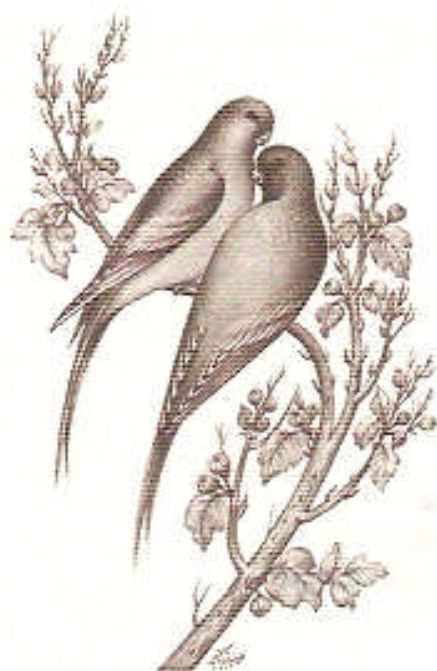
محتفل ساده و منمیزی برگزار کردیم و تصمیم گرفتیم چون همسر من نیز اسرار داشت برای دیدار با پدر و مادرم و زیارت امام رضا عارم مشهد شویم. همسر من مونس سوارلی کوچیک داشت بنده سراپا تصویر با کارت دانشگاه و با یک ملزک نیمه محضری که آنهم با یارانی پدرخانم گرفته شده بود عازم مشهد شدیم. در بین مسیر دلخیزه فراوان دانستم و هر گاه چشمم به پاسگاه نیروی انتظامی می افتاد قلبم از حرکت می ایستاد و خودم را همانند یک خائنکار احساس می کردم به این قضیه فکر می کردم که مرا دستگیر کنند و به باردانشگاه وحشتناک سفید سنگ اعزام کنند جدای از آن در این اول ازدواج نزد خانم شرمندگی می شوم، این قضیه یک لحظه از جادو چشمانم دور نمی شد و مرا به وحشت می انداخت تا اینکه نزدیک شهر چساران نه یک گشت نیروی انتظامی همراه با کارمندان دفتر اتباع و مهاجرین خارجی برخورد کردم.

مرا می شناختند اینکه افعان هستم و... خانم که پشت فرمان نشسته بود مورد سوال مأمورین قرار گرفت از کجا هستی؟ از شهر... با این افغونی کجا می ری - خانم مؤدبانه گفت حضرت اقا ادب داشته باش؟ افغونی چیه همسر من هستند و از شاگرد اولیهای دانشگاه؟ مأمور با غصبانیت گفت: ما به دانشگاه کار نداریم اولاً ازدواج با افغونی ها توسط دختران ایرانی ممنوع است در حالی افغونی فقط با برگه تردد حق رفت و آمد دارد. همسر من کتب ایسانی دانشجوی قانونی

مملکت هستند مستند مخفیانه و غیرقانونی که وارد دانشگاه نشدند با همین مدارک افعان بودن کنکور سرک کردند در کنکور هم قبول شدند کارت تناسلی دانشگاه را هم دارند؟ بالاخره یک مأمور دیگر نزدیک آمد به خانم گفت رشته جی درس می خوانی؟ - جواب داد مهندس عمران (انجمنی) توهم عصبانی شد گفت تو مهندس (انجمنی) آینده، مملکت میدانی یا کی ازدواج کردی و کجا می خواهی بروی؟ بالاخره خانم نیز به شدت عصبانی شد و گفت: مگر این آفریقایی جنوبی هست که شما اینقدر نژاد پرست هستید و...

— بگذریم کار بالا گرفت مأمورین به خانم امر کردند شما بروید؟ ما با ایشان کار داریم آنریس متزلزلان را به همسر دادم گفتیم خانه رفتی بگو فلانی دانشگاه داد؟ فقط من آمده شما را ایسم؟ خانم با چشمانی اشک آلود عازم مشهد شد و من عازم با کجا ایام؟ مأمورین قهقهه می بردند که شاید همسر من بعد برسد؟ سریعاً اقدام به آزادی من کند مرا فوراً به آن توقیف کوتاه در چهارچشمه به سفیدسنگ اعزام نمودند پیشتر از همه چیز نگران تحصیل و خانواده ام بودم که چی می شود به محض رسیدن به اردوگاه سفید سنگ سریعاً به مسئول اردوگاه قضیه زندگی خودم را گفتم و اینکه دانشجوی مهندسی عمران هستم مسئول مربوطه خوب به سخنانم گوش داد و رفت و بعد از چند لحظه سطلی در دست آمد و گفت آقای مهندس کجاست بنده هم با افتخار آمدم جلو و گفتم من هستم یا لحنی تمسخر آمیز و با خنده گفت این هم یک کار عمرانی که به رشته دانشگاهیت می خورد کنار آب ها را بشور، بسیار تمیز، جناب مهندس.

من هم اولین کارم را به عنوان شغل تحصیلی در ایران شروع کردم ولی آرزو کردم که مرا رد مرز نکنند چون تمام اموال و آرزوهایم به یاد میرفت آن طرف مرز بدال و سرنوشت نا



معلوم؟ درس و تحصیل چه می شود؟ همینطور مدام نگران بودم که حدود ۱۰ روز طول کشید؟ همه مهاجرین مقیم اردوگاه را به عنوان کار اجباری به روستاهای اطراف سفید سنگ می

برداشتند برای گدس جندار و کارهای زراعتی، بالاخره نامه آزادی ام آمد؟ بعد از آن بعد خانم را مشاهده کردم که با چشمانی اشکبار دم در اردوگاه مرا از دور نظاره می کنند؟ وقتی به او نزدیک شدم دستهایش را گرفتم و گفتم روزگار یستی و بلندی زیاد دارد وای کاش تو چنین اشتباهی را مرتکب نمی شدی سرنوشت ما افتاتما را در ایران اینگونه رقم زدند اما تو چه احتیاجی داشتی که اینگونه خودت را به دردسر بیاندازی؟ خانم با چشمانی اشک آلود و صدای بغض کرده گفت من به هیچ عنوان از کاری که کرده ام نادم و پشیمان نیستم و افتخار می کنم با تو ازدواج کردم اما هرگز و هرگز باورم نمی شد که در جمهوری اسلامی با چنین صحنه ای مواجه شوم و حالا هم باورم نمی شود که اسم این جای وحشتناک (اردوگاه سفید سنگ) را اردوگاه گذاشتند. هر چند که با چشمانم این صحنه اسفار را مشاهده می کنم.



# تحلیلی زندگی نیوتن و تأثیر وی در تاریخ علوم

تلخیص و ترتیب: آتنا مودودی



ستاره ای محبوب همگان تبدیل شده بود. مدیر مدرسه او را به چشم بهترین دانش آموزی که در طول عمر خود داشته می‌نگریست. با وجود این‌ها آیزاک فردی فراموش کار بود و همین عامل باعث شد مادرش از فکر کشاورزی از بیرون بیاید و

اجازه دهد تا نیوتن ۱۸ ساله به دانشگاه راه یابد. (در سال ۱۶۶۱ م.)

مادر آیزاک فقیر نبود اما نمی‌توانست هزینه سنگین تحصیل فرزندش در دانشگاه کمبریج را تأمین کند لذا آیزاک مجبور شد به گروه «ساب سایزها» بپیوندد. «ساب سایز» به دانشجوی گفته می‌شد که باید به جای شهریه اتاق‌ها را تمیز می‌کرد و در سالن غذا خوری به جای پیشخدمت کار می‌کرد. سه سال بعد او از دانشگاه فارغ التحصیل شد.

در این هنگام او به دانشمندی واقعی تبدیل شده بود. نیوتن همچون یک پروتستان متعصب از صرف وقت در باده نشینی و قمار پرهیز داشت. نیوتن در همین زمان و در یکی از اتاق‌های محل اقامتش در کمبریج بود که اولین نظریاتش در باره نیروها و حرکت را که مایه شهرت وی شد، صورت بندی کرد و اندیشه‌های خود را در زمینه ماهیت نور و چگونگی عبور آن از تکه ای شیشه با شکلی خاص - که منشور - نامیده می‌شد، پروراند. در خیابان‌های سنگفرش شده کمبریج و در زیر ساختمان‌های پر عظمت شهر بود که آیزاک نیوتن فکر کردن در مورد جاذبه و تمام آن نظریاتی را که سال‌ها بعد به او شهرت جهانی بخشید آغاز کرد.

در یک نیمه شب، دسامبر سال ۱۶۶۲ م. کودکی زودرس در یک دهکده به نام «وول استورپ» (Wool Sthorpe) چشم به جهان گشود و مادرش او را «آیزاک نیوتن» نام نهاد. پدرش که کشاورزی مرفه بود سه ماه پیش از تولد او از دنیا رفته بود و «هانا» مادرش مجبور بود به تنهایی بار بزرگ کردن این کودک رنجور و ضعیف را بر دوش کند. در همان سال یعنی ۱۶۶۳ م جنگ‌های داخلی آغاز شد. نزاع بر سر این بود که چه کسی حکومت کند. شاه یا مجلس؟ سه سال بعد وقتی نیوتن سه سال داشت مادرش به فکر ازدواج مجدد با یک کشیش ثروتمند به نام «بارناباس اسمیت» افتاد که با حضور نیوتن در کنار مادر مخالف بود و برای همین نیوتن خردسال، از همان آغاز کودکی به مادر بزرگ واگذار شد و در تنهایی قهر و رفت. او دوستان کمی داشت و بیشتر وقت خود را صرف ساختن وسایل مکانیکی، ساعت آفتابی و اسباب بازی‌های کوچک می‌کرد.

نیوتن در ده سالگی شاید سرگ ناپلیری بود که پس از آن مادرش دوباره نزد او آمد و دو سال بعد نیوتن نوجوان به دبیرستان «گرانتمن» وارد شد و نزد عموش اقامت گزید. نبوغ علمی نیوتن، همچون بسیاری از نبوغ‌های علمی دیگر در مدرسه چندان بروز نیافت. اما بسیار کنج‌خوان و مؤدب بود. در سال ۱۶۶۹ م مادر آیزاک تصمیم گرفت که فرزندش را از رفتن به مدرسه منع کند. وی می‌خواست که نیوتن یک کشاورز شود. و اگر دو عامل مهم یکی عمومی نیوتن و دیگری مدیر مدرسه اش «هنری استوکس» نبودند شاید نیوتن یک کشاورز می‌شد. در واقع آن‌ها بودند که نبوغ علمی نیوتن را یافتند. آیزاک در طول چندین سال تحصیل در مدرسه گرانتمن به



نیوتن برای بیان افکارش به زبان ریاضی، به ریاضی پیشرفته تری نیاز داشت تا بتواند قوانین خود را با آن‌ها بیان کند. لذا مجبور شد ریاضیات مورد نیازش را خودش به وجود بیاورد. او این ریاضیات را «حساب دیفرانسیل و انتگرال» نامید. همچنین او در کلاس‌های فلسفه شرکت می‌کرد و ذهن خود را بر روی آموزه‌های فیلسوفان متمرکز می‌ساخت. او در مورد نور مطالعه می‌کرد. از نظریه او نور سفید و نور خورشید مرکب از همه رنگ‌هاست و اینکه ما اجسام را به صورت رنگی می‌بینیم به این دلیل است که نور خورشید، یا نورهای سفید دیگر به جسم می‌تابند و جسم به مقتضای ترکیب اجزای خود، بعضی از رنگ‌ها را جذب می‌کند و بعضی دیگر را منعکس می‌نماید. رنگی که منعکس می‌شود به چشم ما می‌رسد و دلیل تبدیل شدن اجسام در تاریکی ترسیدن نور به آن هاست. و سیاهی همان بی رنگی است. اما شاید مهمترین نتیجه پژوهش‌های نیوتن در کمبریج در زمینه نور، که بعد سال بعد ظاهر شد، پدید آوردن یک دانش جدید بود که تا آن زمان سابقه نداشت و علم طیف نامی بود.

وقتی آن سبب از درخت افتاد و بر سر نابغه جوان اصابت کرد، او دریافت که سبب را همان نیروی نامرئی که سیارات و ماه را در مدارهای خود نگه می‌دارد، به سوزی زمین کشیده یعنی «جاذبه» در آن زمان طاعون شایع شده بود و اکثر محققین و دانشمندان کمبریج را ترک گفته بودند. نیوتن هم به خانه بازگشته بود. اما در سال ۱۶۶۷ م، این بیماری فروکش کرد و نیوتن به کمبریج بازگشت و در سن

۲۵ سالگی به دلیل ابداعاتی که انجام داده بود به عضویت انجمن علمی دانشکده تریپس برگزیده شد. و در سن ۲۶ سالگی به عنوان استاد ریاضی دانشگاه برگزیده شد. وی در اوایل دهه ۱۶۷۰ م، نوع جدیدی از تلسکوپ را ساخت که بسیار نیرومندتر از تلسکوپ‌های انگسازی بود.

در سال ۱۶۷۲ م از نیوتن دعوت شد تا به انجمن سلطنتی بپیوندد. این انجمن شامل دانشمندان رده بالایی بود که در سال ۱۶۶۰ م تأسیس شده بود و حامی آن شاه چارلز دوم بود. وجه تمایز برجسته نیوتن با سایر دانشمندان و محققان این بود که وی تمام جزئیات آزمایشات و نظریات خود را ثبت می‌کرد (به دلیل فراموش کاری که داشت).

در سال ۱۶۷۹ م مادرش فوت کرد و شش ماه دست از تحقیق و تدریس برداشت. وی همچنین در دوران حضورش در مجامع علمی رقیب سرسختی داشت که همواره ادعاهای نیوتن را کذب می‌خواند اما نیوتن با منطق او را قانع می‌کرد و همیشه پیروز می‌گشت. در سال ۱۶۸۴ ادویند هالی دوست و نزدیکترین حامی نیوتن از وی خواست تا نظریاتش را چاپ کند و نیوتن دو سال بعد کتاب خود را عنوان «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» را منتشر کرد که در بسیاری از شاخه‌های علوم از آن استفاده می‌شود. وی پس از این کار بین سال‌های (۱۶۹۱م تا ۱۶۹۳م) سکونت اختیار کرد و در سال ۱۶۹۶ رئیس خزانخانه سلطنتی شد و چندی بعد ویردارایی شد و ملکه به وی لقب «سره» عطا نمود و سرانجام در سن ۸۴ سالگی در گذشت. «روحش شادباد».

منبع: نیوتن (مایکل وایت)

## سفنان بزرگان

کرد آورنده فریده کریمی



دانش اندک بهتر از عبادت بسیار است. حضرت محمد (ص)  
اگر خواهی رازت را دشمن نماند یا دوست مگو. (انوشیروان)  
امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من (حضرت محمد (ص))  
برای معاصران خود مطالبی بنویس که به آن احتیاج دارند. نه مطالبی که می‌پسندند. (شیخ)  
هنگام ازدواج بیشتر با گوشه‌ای مشورت کن تا با چشمه‌ای. (مثل المانی)  
اگر اعتقاد به خدا مشکل باشد انگارش دشوار تر است. (آینس)  
اول زناشویی کن، عشق خودش بوجود می‌آید. (مثل انگلیسی)  
عشق که ازادانه هدیه نشود اسارت است. (والترز)  
محبت خرجی ندارد در حالی که همه چیز را می‌خرد. (شامسوز)  
ای فتنه و فساد تو، زود در اندیشه مردان نومید رخته می‌کشی. (شکیر)  
ای کاشی دوشین مانند دشمنان یک رنگ و ثابت قدم بودند. (کلادسون)  
دیگران را به خاطر عصبانیت خود سرزنش نکنید و سعی بر درک او کنید.  
باید آزادی را موقتاً از دست داد تا بتوان برای همیشه آن را حفظ کرد. (مونتسکیو)  
هرگز قبل از فکر کردن حرف نزن و کاری انجام نده. (فیثاغورث)





الهام حسینی

# مروارید پرورد چیست؟



می‌دادند، ولی اکنون  
جایانیه‌ها اینها را درست  
در لای اندام خود صدفهای  
می‌گذاشتند، البته این کار  
نیاز به یک عمل جراحی  
بسیار دقیق دارد تا با وارد  
کردن جسم بیگانه،  
صدفهای جان خود را از  
دست ندهد. غواصان محلی  
مروارید یا طاقی به طول  
۲۵ متر به زیر آب فرومی  
روند، مانند شان زیر آب  
هر بار حدود یک دقیقه

طول می‌کشند و نمی‌توانند در ظرفهای شاور خود صدف جمع‌آوری  
میکنند. در برخی از نقاط جهان غواصان مدرنترین وسایل را به کار می‌برند،  
به طوری که می‌توانند ساعتها در زیر آب باقی‌مانند.

می‌گویند بزرگترین مرواریدی که تاکنون به دست آمده به طول ۵  
وقتر ۱۰ سانتیمتر بوده است.

چون مروارید طبیعی بسیار گرانهاست بیشتر مردم مرواریدهای  
مصنوعی می‌خرند.

در فرانسه، مرواریدهای مصنوعی بسیار زیبای می‌سازند بدین گونه  
که دانه‌های بلورین میان خالی را برداشته درون آنها را با ماده‌ای رنگ‌می  
کنند که از فلس شفاف و درخشانده بعضی از ماهیها ساخته شده است.

بسی این گوییا را با موم محسوس بر می‌کنند و از آن دانه‌های  
مروارید مصنوعی به طرز جالب و دلپذیری به دست می‌آید.

این مرواریدها به حدی زیبا و با مهارت ساخته می‌شوند که گاهی  
تشخیص آن از مروارید اصل بسیار دشوار است.

حدود چهار هزار سال پیش، روزی یک مله‌گیر چینی به فکر افتاد که  
شکم خود را با صدفهای سیرکند وی برای خوردن گوشت صدفهای شروع  
به شکستن چند صدف کرد و گویا در همین جریان بود که نخستین بار بسیر  
به مروارید دست یافت.

## مروارید چیست و چگونه به وجود می‌آید؟

مرواریدها چندان زیبا و چشمگیرند که بشر، طی هزاران سال پیوسته  
آنها را همچون گنجی مورد توجه قرار داده است.

مروارید از همان ماده‌ای درست می‌شود که صدفهای برای ساختن  
پوشش درونی غلاف صدف از اندام خود بیرون می‌تراوند، زیرا می‌دانیم که  
اندام صدفهای بسیار ظریف و آسیب‌پذیر است، از این رو، از اندام خود  
ماده‌ای مترشح می‌سازد تا پوششی در زیر غلاف، صدف تشکیل داده، اندام  
نرم خود را با آن محافظت کند.

حالا اگر یک جسم تحریک‌کننده بیگانه‌ای مانند ذره ماسه‌ای به  
اندرون غلاف صدف راه یابد بیدرتنگ صدفهای از همان ماده بسروون می  
تراوند و جسم بیگانه را لایه‌ای چند دیواره نازک، رفتلی می‌کند.

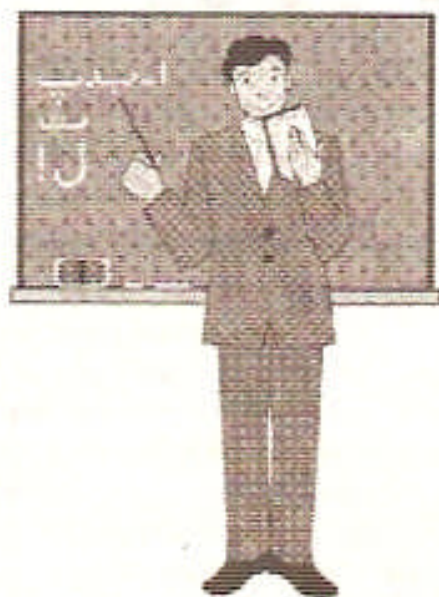
## رنگ و محل

شن، ماسه و یا هر جسم بیگانه دیگری که اینگونه محاصره گشته اند،  
بعداً مروارید می‌شوند، اگر تمام این کارها به طور طبیعی انجام گیرد، ما  
«مروارید» طبیعی خواهیم داشت ولی اکنون بشر آموخته که چگونه خود نیز  
می‌تواند صدفهای را به ساختن مروارید وادار سازد وی با دست خود، ذره  
ماسه‌ای را در میان «غلاف صدف» و اندام نرم صدفهای قرار می‌دهد.  
انگاه پس از گذشتن دویاسه سال آنها به مروارید تبدیل می‌شوند با شکستن  
صدف، مرواریدی را که بدین گونه خود کشت کرده ایم به دست می‌آوریم و  
آن را مروارید پرورده یا مروارید پرورش یا فته می‌خوانیم.

این گونه مرواریدها به هر خلاف مروارید طبیعی معمولاً شکل کاملی نمی  
یابند، ولی جاپانیها به رمز کامل ساختن اینها نیز پی برده اند.  
اگر در گذشته دانه‌شن یا ماسه را بین غلاف و صدفهای جای

# جوانان مهاجر، اشتراکات فرهنگی و دوگانگی زبانی

مژگان حسینی



حال این جوانان شایسته و برومند وقتی وارد کشور می شوند باید روحیات و احساسات آنها را درک کرد تا خدای ناکرده در اولین برخوردها از سرزمین و مردمانشان سرخورده نشوند. باید آنها را پذیرفت، جذب و حمایت کرد و از استعداد سرشار آنها استفاده بهینه نمود.

\*\*\*

مثال می گویند از هرات تا ایران دو ساعت فاصله زمانی است و حدود ۱۲۰ کیلومتر چرا اینقدر بر شما تأثیر گذاشته است؟ در حالیکه از اروپا و آمریکا که آن ور دنیا است هموطنان می آیند و هیچ تغییری لهجه آنان پیدا نکرده است. هموطنانی که اینگونه می اندیشند از این نکته غافلند که در آن سوی دنیا اشتراکات فرهنگی و زبانی وجود ندارد لذا لهجه هموطنان نیز بگرو دست نخورده باقی مانده است. اما ایرانیان فارسی زبان، با لهجه ای تکلم می کنند که از خانواده مرین قیمنی فقط در دردی متولد شده است. پس تداخل لهجه ها امری کاملاً عادی می نماید و نباید بر اینگونه هموطنان خرده گرفت. که لهجه شما چنین میانه روی دیگر سکه جنبه مثبت آن است اینکه اکثر هموطنان که در خارج از کشور به سر بردند بخصوص در ایران به علت آماده بودن حداقل شرایط تحصیل، وارد مکاتب شده و مدرک اخذ نمودند. و پیشرفتهای چشمگیری با توجه به قرار گرفتن شان در موقعیت نسبتاً مناسب بدست آورده اند.

یکی از عواقب سوء مهاجرت تغییر لهجه و در بعضی از مواقع فرهنگ خانوادگی و اجتماعی افراد است. تداوم سه دهه جنگ و آواره شدن میلیونها نفر از هموطنان باعث شد نسل دوم فرزندان شان در خارج از کشور متولد شوند نسلی که هیچ غرابت و آشنایی سوری با افغانستان و مردم آن ندارند. عده کثیری از هموطنان مهاجر به کشورهای همسایه ایران و پاکستان رفتند کسانی که عازم پاکستان شدند بیشتر از مناطق جنوبی و هم مرز پاکستان را تشکیل میدهند افرادی که به ایران عزیمت نمودند بیشتر از حوزه جنوب غرب و مناطقی که مردم به زبان شیرین دری تکلم می کنند را تشکیل میدهند قوانین بین المللی از مهاجرت به عنوان پدیده ای کوتاه مدت یاد می کند که در مورد کشور ما متأسفانه جنگهای داخلی و خارجی حدود سه دهه تداوم یافت. یکی از تبعات آن بوجود آمدن نسلی است که در خارج از کشور متولد شده و پرورش یافته اند. از سوی دیگر پس از بوجود آمدن شرایط بازگشت هموطنان به داخل کشور و مواجه شدن مهاجرین با بازگشت اجباری از سوی میزبانان آنها در طول این سالها، باعث شده است وقتی خانواده های این جوانان وارد کشور می شوند نخست با اعتراض مردم روبرو می شوند به عنوان



## مصاحبه با محمد نسیم تمیم، ورزشکار نوجوان افغان



این مسابقات از خورد سالان یا نو جوانان ویا جوانان بود در کدام رده سنی شما اشتراک داشتید.

در رده نوجوانان منفی ۳۶ کیلو گرام و یا چهار حریف مسابقه دادم و به یاری خداوند پاک توانستم آنها را شکست دهم و مقام اول را بخود اختصاص دهم.

چطور شد که توانستید راحت بین ایرانی ها در مسابقه شرکت کنید قبلا هم آهنگی شده بود.

چون تمرین زیاد داشتم استاد حایم لازم دیدند که باید در مسابقات شرکت کنم و تمام مراحل را خودشان طی کردند.

در مسابقاتی که شما شرکت کردید آیا افغان دیگری هم شرکت داشت.

نخیر نبود غیر از من هیچ افغانی شرکت نداشت.

چه پیامی را برای بچه های هم سن و سال وطن خود دارید.

پیام من به تمام بچه های وطنم اینست که در هر رشته ورزشی که علاقه مند اند کوشش کنند که بیرق کشور عزیز خود را همیشه برافراشته داشته باشد.

آیا شما به کمیته ملی المپیک افغانستان معرفی شدید؟

نخیر تا حالا مراجعه نکردم.

در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمائید.

من تشکر می کنم از استاد های خود که به سعی و کوشش آنها بود که توانستم مدال طلا را بگیرم.

در این رشته ای که شما شرکت کردید دقیقا بگونه تاریخ مسابقات چه وقت بود و مسابقات در بین استان تهران برگزار شد یا در سطح کشور بود.

در همه رده های سنی بود و از شش استان شرکت داشتند و مسابقات به تاریخ ۸۲/۱۰/۱۶ بود.

محمد نسیم تمیم فقیری ورزشکار نوجوان افغان که توانسته است در جمهوری اسلامی ایران مقامهای ارزشمندی را در رشته ورزشی کاراته کسب نماید پس از اطلاع مهندس توریالی غیائی جنرال قوتسل دولت اسلامی افغانستان در خراسان از این امر، مهندس توریالی غیائی وی را به حضور پذیرفته و مورد تفقد قرار داد همچنین هدایای نیز ایشان به رسم یادبود به نامبرده اهدا کردند.

اینگونه حرکات از جانب دولتمردان این آب و خاک موجب تشویق و ترغیب نسل فعال و بالنده کشور به فعالیت و تلاش بیشتر می گردد که جای سپاس و قدردانی دارد.

در رابطه با چگونگی دریافت مقامهای قهرمانی گفتگویی با این نوجوان انجام دادیم که در ذیل می آید.

**لطفا خود را معرفی کنید؟**

محمد تمیم فقیری هشتم دوازده ساله یکی از باشندگان شهر کابل مدت پنج سال می شود که در ایران مهاجر هستیم.

**آز رشته ورزشی خود بگویید.**

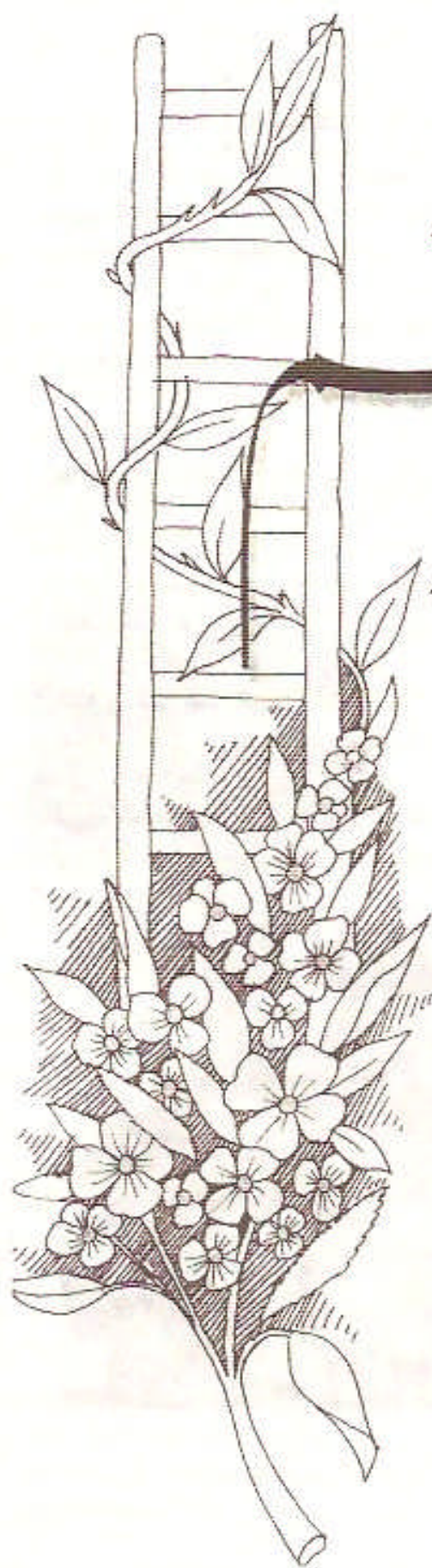
در رشته کاراته، باشگاه پدram کار می کنم زیر نظر اسناد آقای قدیری البته در شهر تهران هستیم.

چطور به مسابقات راه پیدا کردید و در این مسابقات هم سن سال های شما چه مقام های آوردند و شما چه مقامی کسب کردید؟



وقتی به من گفته شد که باید در مسابقات شرکت کنی، من آمده گمی خود را اعلان کردم و این مسابقات از هم سن سال هایم بیست نفر اشتراک داشتند.





# ساز و میکرده

محمد آصف رحمانی

## یادش بخیر

عستی ز ساز و میکرده از شور رفته است  
 کیفیت شراب زانگور رفته است  
 دیگر سر بلند به کار طناب نیست  
 از یاد دار سیرت منصور رفته است  
 دیگر چگونه باز شود چشم اعتماد  
 از اصل خویش آینه هم دور رفته است  
 بعد از حضور ناخلف عقل، ازین محیط  
 عشق آن حلال زاده مشهور رفته است  
 پروانه سرنهاده به زانوی بیگسی  
 گویا زشمع خاصیت نور رفته است  
 بی رونق است رابطه خاک و آسمان  
 پیغمبری زسلسله طور رفته است  
 باید بحال منبر و محراب گریه کرد  
 از بند شیخ و دست دعا زور رفته است  
 ساعر! نه زهر درسخنت نه غسل، مگر  
 از کندوی کلام تو زنبور رفته است









برده ها را باز می کنم  
و چهار دست و پا  
زیر آفتاب می زنم  
و بالش ها را  
بر  
بر  
و  
چهار دست و پا  
بر  
بر  
یک شمع  
ندر سقاخانه  
سر کوچه شما  
اگر  
یک گیلان شراب  
به سلامتی...  
اگر  
جیغ می زنم  
چرا انحراف را با سیم های ویلن  
به هم بزنم؟  
به عقاید پسر ها دخترم  
دخترم:  
همبستری گرم باشی  
زن می شوی  
و بهشت  
روی شاخ گوزن های قطب شمال است.  
گریه ها در زیاده دانی  
جایی را برای کودک نوظهور خود  
باز می کنند  
صدای خالی  
پشت میز کارت  
نشسته است و  
چای عصر هم  
آماده است.  
تویک دختر بیست ساله ای!



## حرکت می کنم

مریم ترکمنی

حرکت می کنم  
حرکت می کنم  
تو در من راه می روی  
اما من...  
مرداب همیشه ساکن است.  
در جغرافیای مژده...  
دیگر چگونه جریان خواهیم یافت؟  
و گیسو را که به اصرار بریده ام!  
و من می دانم  
که گیسو بریده ها نمی رقصند!  
که مرداب گیسو ندارد!  
که انگار با تمام ساده لوحی  
زیر پا لگد  
لگد  
لگد شده ام  
و این چرخش ذرات ویرانیست!  
در ابتدای شنبه ۲۶ جولای  
آن روز که مغلوب شدم  
آفتاب و باران  
هر دو با هم  
الیهانه تحریک شده بودند.  
که هی از چشم آسمان آب می آمد  
و آفتاب می خشکید!  
پائیز نبود  
ولی جغرافیای ذهن گریه  
جفتش را  
جیغ می کشید!  
انگار زرد شده بودم.  
که خورشید بر آفتگی ام کرم می پروراند  
من زردم...  
و انگار ادغام با مرد فروری می هم سرخم نمی کند.  
که باران تنها نخواهد بارید.  
حتی اگر عریان!  
من از جهان آزاد می آمم  
و مجسمه های آزادی

ماده بودنم را بار ها بوسیده اند  
تمام آن مجسمه ها می دانند  
که روزنه ی بهوده ای  
مادرم را خوشحالی غمگین ساخته بود  
و کشف کردم  
که بهشت همیشه زیر پای مادرم جریان داشت  
حتی زمانی که  
ابروهایم باریک و باریکتر شدند  
و بهشت روزی مال من خواهد بود  
که من لباسهای گشاد بپوشم  
و جهنم را با تف کردن نوزلای  
سرد کنم!  
زیرا که من مرداب را بوسیده  
لانگ کاذب قلبم را  
بتخانه ساخته بودم  
که هیچ ابراهیم رستاخیزی  
بت شکن نبود  
حرکت  
باید حرکت کنم  
که شب بشکهای باز را لالایی می خواند  
و تو که هزار ستاره در آسمان  
توسیده به یکی خواهی مرد  
و من حرکت خواهم کرد !!!

## فاطمه ازیک

### باور مرد نیست

قلبهای دروغین، نگاههای اولین  
در این نگاهها، لحظه های باور مرد نیست  
یاس رازقی پژمرده نیست  
مردم همگی آواره  
دنیا همه اش ویرانه  
کسی از آسمان نمی خواهند؟!  
می دانم  
هنوز به کامل شدن شب فاصله ست  
نمی دانم  
به آمدن روز بی قانونی چقدر باقیست



## دیوانه

دیوانه شده است اتفاق عاشق شدن  
و ساعت عاشق که دیوانه است  
دیوانه  
- [اگر عشق وجود داشت ...]

حتماً من هم می شدم!

دیوانه

□

اتفاق / افتاده بود روی زمین و

خود را روی درو دیوار کشید

□

روی پلک پنجره ها می نشست و بر می خواست  
روی دست

روی کیبودی درو دیوار

و نوی کوچه صدای گریه ی قرمز شده می کرد

□

قلب ماشین اسناد

و مرد از ماشین به افتادن خودش رفت

تا ساعت چند دورباید چرخید

اتفاق را ...

[پسته بود در میان بود و نبود

چشماتش را در عشق پوچی ...]

از خیابان آفریقا که گذشت

خانواده و کوچه را

مثل کسی که اسم دوست داشته اش را

روی در درو دیوار می گذارد

و چشمپایش را می بندد و بعد همه را سیاه

... چیز عمیقی است!

□

هیچ اتفاقی نیفتاده بود

مردها مثل همیشه نامرد بودند

هیچ چیز شرمه نمی کرد و

ساعت تیک تیک ایستاده بود



## شهره شجعی

تورق بد!

- اما من دستهایم را گم کرده ام!

سرت را بالا بگیر!

- چشماتم مرکز زمین را نشانه گرفته!

من لاشه آرامش را

در پرش تمام پلک هایت می بینم...

- می بینم

که بوی سنگار می دهی

و میان لیخنه های شوم عابران

دود می شوی

هی سرفه می کنی

سرفه می کنی

چیزی نمانده

قلبم

از دهانت

آویزان شود...

... مثل لخته خونی از بکارت یک عشق!

- روی همین بستر پاک

تک خال دل ترک خورده ات را

بالا بیاور!

نه ، اینجا نه! تو را به خدا کمی دورتر!

نمی خواهم لشکهایم

روی سنگ قبر مشترکمان بیاشد

بیایی شود

و علیه بی گناهی ات

تظاهرات کند...

- ... روی همین پیاده روهایی

که ما را به جنایی تف کردند!

[نگاه می کنی]

: عشق، حماقت دو نگاه است...

- نه، حماقت از دستهای وخورده تاریخ است

که کلاغ را

به تماشای جنازه های کشاند!

[نگاه می کنی، می خواهی گریه کنی، اما زهر خندی می زنی]

تورق بد! بازی مال توست!

- [و من از زیر میز دست برنده عشق را بیرون می آورم!]



## نازنین

نامه ای دیگر برایت می‌نگارم، نازنین  
 باز از نو درد ها را می‌شمارم نازنین  
 باز تکرار همان ناگفته های رویه رو  
 باز سوخندی که بی تو بی قرارم نازنین  
 می‌نویسم تا نگویی مرد و حالش خوب شد  
 می‌نویسم تا بدانی برقرارم نازنین  
 نامه قبلی، نمی‌دانم، به دست تو رسید  
 باز کردی؟ خواندی‌اش؟ دیدی چه زارم نازنین  
 گفته بودی روزی از رفتن پشیمان می‌شوی  
 گفته بودی که هنوز امیدوارم نازنین  
 گه چه تکراریست اما می‌نویسم که تو را  
 پیشتر از هر که ارم، دوست دارم نازنین  
 درد آوردم سرت را، عرض دیگر نیست، خبر  
 اینکه تا روز ابد در انتظارم نازنین

## دو شعر از آمنه یوسفزی

### قدیس

شیطانک‌ها منتظرند  
 بهانه پاکی توست  
 اینکه هرگز دستانت بر گلهای لطیف را لمس نکرده است  
 و زیبایی را از دور خواسته‌ای  
 اینبار می‌توسد  
 با استسما می‌گلی بشکند

### بیا

پرواز کیوتران ترا می‌خواند  
 گندی که نهایت ارتباط من با توست  
 بیا و ارمغان شال سبز را از من بگیر  
 من آرامش را در قلب سبز تو یافته‌ام  
 و دوستی را  
 در تفاهم کیوترات

## روح الامین امینی

### پیام گل سرخ

بیش از این خرمن خود را به تپاهی ندهید  
 صبح این دهکده را رنگ سپاهی ندهید  
 سینه سوخته را داغ به داغش نکنید  
 اسب این قریه فشنگ است الاغش نکنید  
 بر سر زخم نیاشید نمک، دارو هست  
 فلفل تند نبویید گل شب بو هست  
 پای بر سبزه مسائید بهاری باشید  
 کینه توزی بگنارید قناری باشید  
 میزبیرید دگر باره بی گوز رویم  
 جانب، چاله تلو خورده جو مخمور رویم  
 بعد از این جای پتر نیست در این باغستان  
 پای باران بگشایید بدین باغستان  
 سوره توبه بخوانید تبسم بکنید  
 بعد از آن با سحر باغ تفاهم بکنید  
 داس بشکسته خود را ز صفا دسته کنید  
 بیل بر دوش بگیرید کمر بسته کنید  
 بیل بر دوش بگیرید بخندید چو باغ  
 نعمه شوق بخوانید نباشید کلاغ  
 باغ ویرانه خود را ز سر آباد کنید  
 گفتار صلح در این بادیه آزاد کنید  
 دست در دست هم آرید چو دریا بشوید  
 راهی ساحل آسایش فردا بشوید  
 بوته کینه و خیس از بر گلزار کنید  
 یاس را با خیر از جشن سیدار کنید  
 به افاقی برسانید سلام گل سرخ  
 به چمن زار بگویند پیام گل سرخ  
 که گلستان نه دگر باره بهاری شده است  
 زاغ هم نیست دگر یا که قناری شده است



(...)

زیر سقف آسمان سکوت مرده است  
انسانها همه تبدیل به صنا شده اند  
و این منم  
که در میان صداها می میرم  
آخر این زندگی کجاست  
سیاهی چشمان دختر همسایه سفید شده است  
شاید چه طعمی دارد  
این شعر هم ادامه ندارد  
پس سه نقطه

### فاصله

این بار که فاصله افتاد  
طولانی می شود رؤیا  
شاید تا به کابل  
نه  
انتهای جاده زندگی  
شاید هم زیر آوارگی خود می رم  
این بار که فاصله افتاد  
زیر دیوار حسرت می شویم رؤیا  
از اینجا هم که تکرارم کنی  
صدای نفس هایت گرم می کند  
و این فاصله نزدیک می شود

زدست دیده و دل هر دو فریاد  
که هر چه دیده بیند دل کند یاد  
بسازم خنجری نوکش ز فولاد  
زنم بر دیده تادل گردد آزاد  
بابا طاهر

### شریبا شریقی

#### فاصله

همیشه فاصله ها هست  
چرا گلایه کنم که سرنوشت می بردم  
به یک سیر پر لشیب و فراز  
به سنگلاخ حوادث  
چرا گلایه کنم چرا؟  
بین نگاه کن به تیره بختی من  
که هر کجا روم آسمان همین رنگ است  
همیشه دلم تنگ است  
در انتظار چه می مانم  
به انتظار که می مانم  
میان آنچه بخواهم و هست  
همیشه فاصله ای هست  
چرا گلایه کنم چرا؟

### اگر یک روز

اگر یک روز بغض گلویت را فکند  
خبرم کن  
بهت قول نمیدم که  
میخندونمت  
اما من هم میتوانم با تو گریه کنم  
اگر یک روز خواستی فرار کنی  
نتوس از اینکه به من یگی  
بهت قول نمیدم که ازت بخواهم بمونی  
اما منم میتوانم با تو بدوم  
اگر یروز نخواستی به حرفهای کسی گوش بدی  
خبرم کن  
بهت قول میدم که ساکت بمونم  
اما!  
اگر یک روز رنگ زدی و هیچ جوابی نشیدی  
سریع به دیدنم بیا  
ممکنه به تو احتیاج داشته باشم



سید محمود «پرتو»

## شبهای بهاری

شبی از جمله شبهای بهاری  
 نمودم بر خدایم غدر و زاری  
 که ای بالا مقام ای دولجلا  
 نگاهی کن به پادشاهان بالا  
 خداوند بزرگ و لا برای  
 کریم و مطلق و بی مثالی  
 از آن بالا به مایان کن نگاهی  
 به روز سخت و بر حال تباهی  
 بشری گشته را اندر فغان بین  
 به دور کعبه شور حاجیان بین  
 همین قوم از تو عفو خویش خواهند  
 پلنگان خوبیهای میش خواهند  
 بو قرانی فرستادی به ماها  
 که تا چار دست و پا نیفتیم به چاها  
 ولی افسوس ما آن را نخواندیم  
 ز لطفش دیو چهل از خود نرانندیم  
 به پوش کردیم گذاشتیم گنج مقلی  
 و یا بالا نمودیم بر رواقی  
 مسلمان ها همه کور اند و کور اند  
 ز اتصال مسلمانی به دور اند  
 اگر لمر تو را کسی گوشت می داد  
 همین گریه سلام بر موش می داد  
 نگاهی کن این ظلم بشر را  
 پسر را میکشد مگر پدر را  
 به هر جا بنگری بیچاره بینی  
 تنی مسکین تنی آواره بینی  
 به هر سو بنگری آشوب جنگ است  
 به دست مردمان ما تنگ است  
 یکی ملا عمر در قندهار است  
 برتر از غنل و افعی و مار است  
 کشت هر دم ز سوراخش زبانه  
 کشت ظمی کند سویت روانه  
 نمیدانم که این ما را ز کجا شد  
 که چون خصمی بزرگی بر ملا شد  
 خدایا خنجر تیزی نثاری  
 که با ضربت به خلقموش گذاری؟  
 بزن بر گردن این دشمن دین  
 رها زنجیر کن از پای مسکین  
 بران از ملک ما این کافران را  
 بکوب اندر دهان این ظالمان را

و یا کز دگر کن تا که ما هم  
 یایم بهر درد خویش مرهم  
 بشر گشته دروغگو و کلاه باز  
 از آن بالا یکی سنگی بپنداز  
 که تا بکدم خورد محکم به دنیا  
 کند هر گوشه را «سجفاً ضحفاً»  
 شنیدم که سنگی از خولها  
 شتابان میرسد بر سوی ماها  
 خداوند تو سنگت را نگهدار  
 که شاید این بشر خیل گنهگار  
 شوند پیرو به قانون خدایی  
 شنیدم به ذات گیرانی  
 نمودم عرصی حال خود زینتی  
 خداوند ازین بهتر تو دانی  
 اگر گفتم غلط ای مهربانم  
 بزن یک مشت محکم بر دهانم



دو شعر از فضل احمد پنهان

## تنها تر از همیشه

تو تنها تر از همیشه بگو  
 شهر گمشده نو  
 دیار ناپیدای من  
 کجاست؟  
 تو تنها تر از همیشه بگو  
 انتهای بازی تقدیر کجاست؟  
 ای تو تنها تر از همیشه ای من  
 بگو  
 شهر احساس تو  
 وسیع تر از عشق من است؟  
 یا  
 تو تنها تر از همیشه بگو  
 از خود من  
 از خود تو  
 از من و تو که تنها تر از همیشه اند

## اسرار

و تو از گذشته های گذشته  
 برایم دلهره ایجاد می کنی  
 و با لبخندی دوباره  
 رمز و راز مرا فاش می کنی  
 ای عروسک مفاز ای

## فرشته شریفی

## حسن غریب

آشنای سرزمین خیالم و بیگانه در جمع  
 میهمان شهر رؤیایم و انجمنی در بیداری  
 انگار حسن غریبی به وضوح می خواند مرا  
 پاسخ می طلبد و می خواند مرا  
 بروم یا که بمانم در این غربت  
 من اسیر دست زمانم  
 باید رخصت بگیرم  
 نسیم در جریان است  
 قاصد کسی در کنار پنجره  
 گویا حامل پیامی است  
 چنین است خبر قاصدک  
 باید با همسفرانم به سوی سرزمین طلوع بروی  
 اری باید به شهر آرزو ها رفت  
 و در دل منتظر مزرعه بدر امید کاشت  
 ایش دلا تا که برآید از خاک پربار